

پایان دموکراسی

دیوید رانسیمن

ترجمه
حسین پیران

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران-۱۳۹۸

فهرست مطالب

۷	مقدمه مترجم
۲۹	۱ کودتا
۹۳	۲ فاجعه
۱۳۹	۳ چیرگی فناوری
۱۹۳	۴ چیزی بهتر از این؟
۲۴۱	نتیجه: و بدین سان دموکراسی به پایان می‌رسد
۲۵۵	سخن آخر: ۲۰ ژانویه ۲۰۵۳

مقدمه مترجم

۱. با قدرت گرفتن احزاب راست‌گرا در کشورهای پیشرفته و به ویژه پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ در ایالات متحده، بسیاری از استادان علوم سیاسی و حقوق اساسی در این کشورها به گونه‌ای فزاینده از تضعیف و حتی تخریب دموکراسی در جهان احساس خطر کرده و تحقیقاتی گسترده در چرایی و زمینه‌های زایش و بالندگی و احتمالاً مرگ تدریجی آن به عمل آورده‌اند. به نظر اینان، انتخاب دونالد ترامپ در ایالات متحده نماد ظهور عصری جدید در تفکر سیاسی است که در آن دموکراسی مانند گذشته جای پای محکمی ندارد. اینان ظهور نیروها و حکومت‌های اقتدارگرا و ضد لیبرال با سمت‌گیری‌های ملی و بیگانه‌ستیز را در جاافتاده‌ترین دموکراسی‌های غربی با شگفتی و ناباوری مورد مطالعه قرار می‌دهند؛ ظهور پدیده ترامپ، پایان دموکراسی نیست ولی از علائم ضعف و فتور آن است. در همین مدت کوتاه، کتاب‌ها و مقالاتی پرشمار در این باره منتشر شده است. ایده اصلی در این مباحث آن است که دموکراسی (و به ویژه «لیبرال دموکراسی») که پس از جنگ دوم جهانی در جهان غرب در حد تقدس مورد احترام بوده و در بسیاری از نقاط دیگر جهان نیز جانبدارانی پروپاقرص دارد، به دلایلی چند در خطر نابودی است. سه دلیل عمده برای این وضعیت فرض می‌شود.

نخست: شبیه‌سازی زیستی، بدین معنا که دموکراسی نیز مانند هر پدیده دیگر، دوران کودکی و شکوفایی و میانسالی و فرسودگی دارد. به نظر اینان، دموکراسی غربی اکنون در میانسالی است و پس از این جز کهولت و ناتوانی چیزی از آن نمی‌توان انتظار داشت. نویسنده کتاب حاضر از طرفداران جدی این ایده است.

دوم: موفقیت دموکراسی، خود عامل اصلی شکست دموکراسی است، بدین معنا که پس از چند نسل موفقیت و کارآمدی، مردم کشورهای پیشرفته و دموکراتیک تصور می‌کنند که هیچ خطری نمی‌تواند دموکراسی را تهدید کند و دموکراسی در برابر همه آسیب‌ها مصون است. این وضعیت به نوعی به مسامحه انجامیده، بدین معنا که به گمان مردم، دموکراسی به خودی خود از عهده هرگونه تهدیدی برمی‌آید، زیرا تنها نظام کارآمد و همه‌پسند است و جایگزینی ندارد. این تساهل به نقطه ضعفی بزرگ تبدیل شده است. مردم تصور می‌کنند که اگر هر چند سال یک بار پای صندوق رأی بروند مسئله حل است. کسی به فکر حراست از این ساز و کار پیچیده نیست، درحالی‌که نیروهایی زیاد از درون و بیرون مشغول تخریب آن هستند. موفقیت دموکراسی در این کشورها به موازات موفقیت‌های اقتصادی و رفاهی، مردم عادی را به تماشاجی و نظاره‌گرانی تبدیل کرده که بیشتر در اندیشه رفاه و گذران زندگی اقتصادی هستند تا آزادی‌های سیاسی واقعی. به سخن دیگر، مردمانی که با دموکراسی به دنیا آمده و در لوای آن زندگی کرده‌اند، وجود آن را مفروض می‌دانند و تنها به رفاه اقتصادی می‌اندیشند. در این میان خود دموکراسی و لزوم حفاظت از آن یکسره فراموش می‌شود. سوم: هنوز نگاه‌ها درباره تهدید دموکراسی به سمت روش‌های کلاسیک مانند کودتای نظامی و تقلب انتخاباتی است، در حالی‌که عمر این روش‌ها دیگر پایان یافته و چندین دهه است که قابل استفاده نیستند. خشونت و تقلب از این بازار رخت بریسته. تهدیدات دموکراسی از زاویه‌هایی دیگر و به روش‌های بسیار پیچیده محقق می‌شود. مراکز و محافل تجاری و مالی

پایان دموکراسی

کودتا

وقتی دموکراسی شکست می‌خورد، معمولاً انتظار داریم سروصدایی زیاد به پا شود. شکست دموکراسی واقعه‌ای همگانی است. در تاریخ معاصر به حد کافی با آن آشنا هستیم و به راحتی شیوه‌ها و اشکال آن را تشخیص می‌دهیم. در چهارگوشهٔ جهان، بارها مشعل دموکراسی خاموش شده و ما دقیقاً می‌دانیم چگونه. مثال تاریخی زیر به روشن شدن مطلب کمک می‌کند:

هیچ اعلان قبلی وجود نداشت. نیمه‌شب، تانک‌ها شهر را به تسخیر درآوردند. سربازها برای کنترل نقاط حساس ارتباطی مانند رادیو، تلویزیون و ادارات پست و تلفن اعزام شدند. نخست‌وزیر بازداشت شد. رقیب او که انتظار می‌رفت در انتخابات پیش رو برنده شود نیز بازداشت شد. پارلمان و کاخ پادشاه به تسخیر نظامیان درآمد. سربازان فهرست افراد خطرناک را دست به دست می‌کردند تا بازداشت و زندانی شوند. همهٔ این وقایع ظرف چند ساعت به وقوع پیوست. سرهنگ‌هایی که رهبری کودتا را بر عهده داشتند، نزد پادشاه در استراحتگاه آخر هفتهٔ او رفتند و از او خواستند تا آنها را در مقام حاکمان جدید ملت تأیید کند. به او گفتند که «کودتا به نام شما و برای نجات کشور به عمل آمده است». وقتی پادشاه با عصبانیت

پرسید «نخست‌وزیر من کجاست؟ دولت من کجاست؟»، پاسخ این بود: «نخست‌وزیر و دولتی در کار نیست. همه در بازداشت هستند.»

واقعهٔ بالا در آتن و شب ۲۱ آوریل ۱۹۶۷ به وقوع پیوست. هدف اصلی کودتا آندریاس پاپاندرئو^۱ رهبر فراکسیون چپ در ائتلاف معتدل سیاسی به‌رهبری پدرش گئورگیوس پاپاندرئو^۲ بود. با اطمینان می‌شد گفت که در انتخابات سه هفتهٔ دیگر، او رهبری دولت منتخب یونان را طی فرآیندی دموکراتیک بر عهده خواهد گرفت. عناصری در نیروهای نظامی به تحریک و اشارهٔ آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که پاپاندرئوی جوان یونان را از ناتو خارج خواهد ساخت. به باور آنان، وی در ارتش هم دست به پاکسازی خواهد زد. آندریاس پاپاندرئو را در حالی که سعی داشت از راه پشت‌بام ویلای خود در حومهٔ شهر فرار کند دستگیر کردند و با تهدید سرنیزه او را به هتلی کوچک بردند. در آنجا تحت اقدامات شدید امنیتی نگهداری شد. سایروس سالزبرگر^۳، خبرنگار نیویورک تایمز، در محل بازداشت با او مصاحبه کرد. سالزبرگر در این مورد نوشت: «سعی می‌کرد ظاهرش را حفظ کرده و خود را با اعتماد به نفس نشان دهد، ولی اطراف دهانش هاله‌ای خاکستری‌رنگ نقش بسته بود و دستانش می‌لرزید. دقیقاً مشخصات فردی که ترسیده است.» پاپاندرئو خبر نداشت که پادشاه به شرطی با تقاضای سرهنگ‌ها موافقت کرده بود که کسی اعدام نشود. بیست و چهار ساعت اول بازداشت، نخست‌وزیر آینده نمی‌دانست زنده می‌ماند یا خیر.

دلیل موفقیت کودتا آن بود که سریع و قاطع بود و همه را نیز غافلگیر کرد. حتی رئیس ستاد ارتش از نقشهٔ افسران زیر دستش خبر نداشت. مردم یونان، شب با این باور که در یک دموکراسی زندگی می‌کنند خوابیدند، و صبح با این واقعیت که خبری از دموکراسی نیست بیدار شدند. مشخصهٔ اصلی کودتای موفق آن است که روز قبل و روز بعدی وجود دارد و بین این

1. Andreas Papandreou
3. Cyrus Sulzberger

2. Georgios Papandreou

دو روز وقایع بسیار جدی روی می‌دهد، به گونه‌ای که تفاوت میان دیروز و امروز برای همگان آشکار است. صبح روز ۲۲ آوریل، رادیوی یونان برنامه‌های عادی خود را قطع کرد و به پخش سرودهای نظامی پرداخت. هر از گاهی هم سرود قطع و فرمان‌های رژیم جدید اعلان می‌شد: «احزاب سیاسی تعطیل است، دادگاه‌های نظامی برپا خواهد شد، آزادی بیان تعلیق شده است.» تانک‌ها هم به حضور خود در خیابان‌ها ادامه می‌دادند. نکته اصلی در این گونه کودتاها آن است که همگان از واقعه آگاه شوند و هیچ تردیدی در هیمنه رژیم جدید نداشته باشند، زیرا تنها راه تضمین اطاعت کامل، یقین کامل است. اگر کودتا یقین ایجاد نکند، یا محکوم به شکست است یا شروع جنگ داخلی.

پایان سریع دموکراسی در یونان به این معنا نبود که دموکراسی سالمی در آنجا برقرار بود و یک‌شبه از بین رفت، مثل کسی که ناگهان دچار حمله قلبی شده و همان لحظه می‌میرد. سال‌ها بود که اوضاع دموکراسی یونان خوب نبود. هنوز دلایل آن کودتا در یونان محل بحث و گفتگوست، زیرا نمی‌توان انگشت بر یک دلیل خاص گذاشت. کشور به دو قطب مشخص تقسیم شده بود: به لحاظ ایدئولوژی بین چپ و راست و به لحاظ سازمانی بین پادشاه و ارتش از یک طرف و پارلمان از طرف دیگر. هیچ یک از این گروه‌ها به دیگری اعتماد نداشت و دسیسه روی دسیسه انباشته شده بود. انتخابات به هیچ وجه اختلافات را حل نمی‌کرد. بسیاری عقیده داشتند که گروه دست راستی اتحاد ملی رادیکال^۱ که برنده انتخابات سال ۱۹۶۱ بود، با راه انداختن مبارزه انتخاباتی همراه با خشونت، انتخابات را دزدیده بود. عده‌ای از سیاستمداران برجسته به قتل رسیده بودند، ولی عاملان قتل‌ها به ندرت دادگاهی می‌شدند. نخست‌وزیران یکی پس از دیگری توسط پادشاه و بدون حمایت پارلمان منصوب و عزل می‌شدند. مشخص نبود کشور در دست کیست. احتمالاً هیچ کس کنترل کاملی بر اوضاع نداشت.

1. National Radical Union (*Ethnikí Rizospastikí Énōsis* : ERE)

از آن سو، یونان در جریان جنگ سرد در خط مقدم قرار گرفته بود. به همین دلیل، جهت سیاسی کشور بسیار اهمیت داشت و موضوع فقط به مشکلات و دسته‌بندی‌های داخلی ختم نمی‌شد. آنهایی که از اوضاع آگاه بودند، ردپای سازمان سیا را همه جا می‌دیدند. سالزبرگ احتمالاً خود مأمور سیا بود، و گرنه چطور ممکن بود به آن سرعت به پاپاندرئو در بازداشتگاه نظامی دسترسی داشته باشد؟ وضعیت به گونه‌ای شده بود که هرکس یا آمریکایی بود یا روسی. حتی سیاستمداران معتدلِ چپ را متهم می‌کردند که در خفا کمونیست هستند. مالیخولیای سیاسی و اتهام‌زنی و تئوری‌های توطئه، سکه رایج بود. ترس قدیمی از هجوم ترک‌ها هم بیشتر به این جو دامن می‌زد. مالیخولیای سیاسی در طول جنگ سرد امری معمول و به‌ظاهر معقول بود، به‌ویژه برای دولت‌هایی مانند یونان که بدون آنکه بخواهند به مهره‌های شطرنج در بازی قدرت ژئوپولیتیک تبدیل شده بودند. یونان با معیارهای اروپایی، کشوری فقیر بود و بیست سال پیش، از جنگ داخلی تمام‌عیاری خلاص شده بود. دموکراسی یونان بر پایه‌هایی لرزان بنا شده بود. هرچند کودتا در آن روز خاص همه را غافلگیر کرد، ولی از مدت‌ها قبل پیش‌بینی‌پذیر بود.

ضعف دموکراسی یونان امکان عملی کودتا را توجیه می‌کند. عاملان کودتا نیز ضعف دموکراسی را برای توجیه عمل خود و ضرورت کودتا علم می‌کردند. سرهنگ‌ها از دسته‌بندی‌های سیاسی سوء استفاده می‌کردند و به گمان خود، قبضه کردن قدرت را کاملاً ضروری و موجه می‌دانستند. به عقیده آنان، چون دموکراسی جواب نمی‌داد پس باید از بین می‌رفت. مشکل توجیه کودتا همین جاست. این توجیه هیچ‌گاه قانع‌کننده نیست. اگر دموکراسی تا آن اندازه نحیف و بی‌اثر است، چرا برای شکست آن از قدرت برتری نظامی استفاده می‌کنند؟ چه لزومی به آن‌همه بازداشت، تانک در خیابان‌ها، و سرود نظامی است؟ این سرهنگ‌ها از چه می‌ترسیدند؟ آری، از خود دموکراسی می‌ترسیدند.

پنجاه سال از آن زمان گذشته است. امروز باز دموکراسی یونان دچار مشکلاتی عمیق شده است. هنوز کشور دچار تقسیم بندی‌های ایدئولوژیک و سازمانی است. وضعیت اقتصاد بسیار بد است. یونان گرفتار یکی از بدترین رکودهای اقتصادی معاصر شده است. افت درآمد ملی طولانی‌تر و عمیق‌تر و آشکارتر از وضعیت آمریکا طی دوران رکود بزرگ اقتصادی دهه ۱۹۳۰ است. بیکاری جوانان به بالای ۵۰ درصد رسیده است. تئوری‌های توطئه دوباره رایج شده، فقط این بار آلمان است که عمدتاً برای آنچه در یونان می‌گذرد سرزنش می‌شود. آلمان را به چشم قدرت پشت تاج و تخت می‌بینند، هرچند تاج و تختی باقی نمانده است. انتخابات هیچ کمکی به بهبود اوضاع نمی‌کند. فارغ از اینکه برنده انتخابات کیست، همان مشکلات پابرجاست. اعتماد به نظام دموکراسی در پایین‌ترین سطح خود قرار گرفته است.

شرایط برای کودتایی دیگر فراهم به نظر می‌رسد. ارتش یونان هنوز نیرومند است و ترس از حمله ترک‌ها هنوز کاملاً فرونشسته. شهروندان خشمگین، انشعاب میان نخبگان، وضعیت اضطراری شدید اقتصاد، و دخالت قدرت‌های خارجی نیز به علت‌های دیگر افزوده شده است؛ یعنی همه ملزومات پایان دموکراسی فراهم است. با این حال از زمان سقوط سرهنگ‌ها در سال ۱۹۷۴، هیچ کودتایی در یونان به وقوع نپیوسته است و بسیار بعید به نظر می‌رسد که از این پس نیز شاهد چنین رویدادی باشیم. در پارلمان یونان حزب نفوفاشیستی به نام سپیده‌دم زرین^۱ وجود دارد که آشکارا دیکتاتوری نظامی را تبلیغ می‌کند. البته حزب هنوز در اقلیت است و به‌ندرت به حد نصاب ده درصد می‌رسد. لذا احتمال واقع‌بینانه برای کودتای نظامی بسیار بعید است. اگر امروز کودتایی شبیه ۱۹۶۷ در یونان اتفاق افتد، نه تنها همه را غافلگیر خواهد کرد، بلکه اساساً توصیف‌ناپذیر خواهد بود.

چه چیزی عوض شده است؟ نخست، قطب‌بندی سازمانی کاملاً تغییر ماهیت داده و وضعیتی متفاوت دارد. به‌جای تنگنای میان شاه و ارتش و پارلمان، اکنون بازیگران بن‌بست سیاسی عبارت است از اتحادیه اروپا، بانک‌ها و پارلمان. هیچ‌یک از بازیگران جدید با سلاح وارد مبارزه و رقابت نمی‌شوند. جنگ میان مردان و زنانی است که لباس‌های شیک‌کاری به تن دارند و سلاحشان ترازنامه‌های بانکی و تجاری است. ارتش یونان دیگر عاملی فعال در جنگ قدرت جدید نیست. تنها نظاره‌گر ماجراست.

دوم، جنگ سرد خاتمه یافته است. مبارزه دیگر بر سر بقا میان دموکراسی غربی و دشمنان عقیدتی آن نیست. یونان اکنون در خط مقدم کشمکش متفاوت است میان مالیه بین‌المللی و حاکمیت ملی. از سوی دیگر، یونان با مشکل سیل آوارگانی که از جنگ‌های داخلی در مناطق دیگر مانند سوریه سرازیر شده‌اند دست و پنجه نرم می‌کند. آمریکا به آنچه بر سر یونان می‌آید علاقه نشان می‌دهد. ولی این علاقه، برخلاف دوران جنگ سرد و ترس از غلبه کمونیست‌ها، ارتباطی به بقای خود آمریکا ندارد. سیاست مأموریت‌های دیگری بر عهده دارد. خطوط مشخص جنگ سرد اکنون جای خود را به خطوطی مبهم مانند ظن دخالت روسیه در سیاست داخلی آمریکا، که بود و نبودش کاملاً مشخص نیست، داده است. چینی‌ها هم اکنون بازیگر سیاست‌های بین‌المللی هستند ولی هیچ علاقه‌ای به نظامی کردن اوضاع ندارند. بیشتر به دنبال فرصت‌های سرمایه‌گذاری‌اند.

تنها اوضاع و احوال سیاسی نیست که تغییر کرده؛ خود یونان نیز عوض شده است. یونان همان کشوری نیست که در سال ۱۹۶۷ بود. هرچند یونان امروز نسبت به ده سال پیش فقیرتر و درآمد ناخالص ملی‌اش حدود یک‌چهارم کمتر شده است، ولی هنوز بسیار غنی‌تر از پنجاه سال پیش است. میان سال‌های ۱۹۶۸ و ۲۰۰۸ حجم اقتصاد یونان پنج برابر شده و در اوج بازدهی خود، درآمد سرانه آن به سی هزار دلار رسید. هرچند اکنون درآمد سرانه به حدود بیست هزار دلار کاهش یافته، اما هنوز این رقم بالاتر از

حداقلی است که به نظر علمای سیاست، جوامع دموکراتیک را در خطر کودتای نظامی قرار می‌دهد. تا کنون هیچ حکومت دموکراسی که درآمد سرانه آن بالاتر از هشت هزار دلار بوده، گرفتار حکومت نظامیان نشده است. چرا؟ نمی‌توان با اطمینان انگشت بر یک دلیل خاص گذاشت. اما چنین به نظر می‌رسد که ثروت زیاد در جامعه، انگیزه تغییر را در افراد درگیر کم می‌کند، زیرا در تغییرات آن‌چنانی، هر قشر و طبقه‌ای چیزی برای از دست دادن دارد، خواه نظامی و سیاستمدار و خواه شهروند عادی. به همین دلیل هر کس به دلایل خاص خود از اینکه کل سیستم را تخریب کند می‌پرهیزد. عامل متغیر دیگر آن است که یونان اکنون در مقایسه با پنجاه سال پیش جامعه‌ای پیرتر است. متوسط عمر جمعیت یونان بسیار بالاست. نیمی از جمعیت، بالای ۴۶ سال دارد. در بحران اخیر یونان، خشونت گسترده دیده نشد، در حالی که در بحران‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ خشونت بسیار عادی بود. بدیهی است خشونت سیاسی به افراد جوان نیاز دارد. درست است که درصد بالایی از جوانان یونان بیکار هستند، ولی تعداد جوانان کم است. به همین دلیل، بیکاری جوانان به بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی منجر نشده است. تعداد بازنشستگان بسیار بیشتر از تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان است. به لحاظ آماری و جمعیت‌شناسی، به نظر می‌رسد کار یونان تمام است. در برخی روستاهای یونان به ازای هر ده مرگ و میر، تنها یک تولد وجود دارد. از زمان بحران اقتصادی ۲۰۰۸، قریب به نیم‌میلیون نفر، یعنی پنج درصد کل جمعیت، یونان را ترک کرده‌اند. اکثر افراد زیر چهل سال هنوز در منزل پدری سکونت دارند و از جیب والدین امرار معاش می‌کنند. شاید مرگ تدریجی جمعیت از دلایل تداوم دموکراسی باشد. به جای تغییرات انفجاری، بی‌نظمی دائم به صورت قاعده زندگی سیاسی درمی‌آید. علاوه بر این، سالخورده‌گان خاطرات و تجربیاتی دارند که جوانان از آن بی‌بهره‌اند. هواداران اصلی حزب سپیده‌دم زرین، جوانانی هستند که از گذشته کاملاً بی‌خبرند. برای آنها همسویی حزب با زمان سرهنگ‌ها

موضوعی مهم نیست زیرا از آن زمان خاطره‌ای ندارند. اما بزرگ‌ترها اوضاع و احوال آن زمان را به یاد دارند. آنها می‌دانند که عصر سرهنگ‌ها سرشار بود از خشونت و استبداد. در پایان هم به شکست انجامید و جای خود را به نظامی سیاسی داد که با خود آرامش و رفاه به ارمغان آورد. هرکس که پنجاه سال اخیر یونان را به چشم دیده باشد، به هیچ عنوان دست از دموکراسی فعلی برنخواهد داشت. آری، زندگی در بحران فعلی سخت است، ولی در مقایسه با آنچه یونان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تجربه کرد، هنوز دموکراسی بهترین شکل حکومت است.

اما احتمالی دیگر را نیز نباید نادیده گرفت. همان‌طور که یونان و وضعیت سیاسی‌اش تغییر یافته، شاید کودتا هم چهره خود را عوض کرده باشد.

یانیس واروفاکیس، وزیر دارایی یونان در سال ۲۰۱۵ مدام از احتمال وقوع کودتا در خوف و رجاء به سر می‌برد. کتاب خاطرات وی که در سال ۲۰۱۷ منتشر شد، به این دوره و ترس خود از کودتا اشاره کرده و می‌گوید گویی بر لب تیغ نشسته بودم. البته واروفاکیس نمی‌تواند در این حکایت بی‌طرف باشد. کابینه ائتلاف چپ رادیکال (سیریزا) که وی وزیر دارایی آن بود، در اوج بحران مالی یونان بر سر احتمال نکول بدهی‌های نجومی دولت یونان، سرکار بود و البته شش ماه بیشتر دوام نیاورد. واروفاکیس در این مدت سیاست مقابله و چالش با طلبکاران را سرلوحه خود قرار داده بود. طلبکاران که شامل صندوق بین‌المللی پول و اعضای اتحادیه اروپا و در رأسشان آلمان بودند تهدید می‌کردند که یونان یا باید بدهی خود را تعدیل کند، یا عواقب آن را که شامل ترک اتحادیه اروپا می‌شد متحمل شود. با توجه به اینکه یونان اهرم‌هایی زیاد در دست نداشت، سیاست مقابله بسیار پرخطر بود. طرف‌های مقابل بی‌اندازه قوی و دست‌پر بودند و

هرگونه اقدام یونان در مقابله با آن‌ها جز ضرر و زیان برای یونان چیزی در بر نداشت. اقتصاد یونان در حال احتضار بود و تنها با وام‌هایی اندک که بانک مرکزی اروپا در اختیار دولت قرار داده بود به حیات خود ادامه می‌داد. اگر واروفاکیس بیش از حد به طلبکاران فشار می‌آورد، آنان به راحتی می‌توانستند نظام بانکی یونان را بایکوت کنند و به عمر آن خاتمه دهند. واروفاکیس در طول مدت وزارتش، هر روز با این کابوس مواجه بود که چشم باز کند و ببیند بانک‌های یونان تعطیل شده‌اند.

وقتی واروفاکیس در خاطراتش از خطر کودتا صحبت می‌کند، منظورش این است. کودتایی که او از آن صحبت می‌کند متضمن تانک و سرباز نیست. کافی است دولتی که طی انتخابات دموکراتیک سر کار آمده، از سوی نیروهایی که در برابرشان تاب مقاومت ندارد تهدید به نابودی اقتصادی شود. در واقع این سرنوشتی بود که یکی از همسایگان یونان تجربه کرده بود. چنانکه خود واروفاکیس در کتاب خاطراتش شرح می‌دهد:

در سال ۲۰۱۳ دولتی جدید در قبرس انتخاب شده و سرکار آمد. روز بعد، تروئکا (نمایندگان صندوق بین‌المللی پول و اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا) بانک‌های قبرس را تعطیل و برای باز شدن بانک‌ها دستورالعمل‌هایی جدید به رئیس جمهور تازه سر کار آمده دیکته کردند. رئیس جمهور که خود را برای چنین وضعیتی آماده نکرده بود بالاچار و بدون سؤال و جواب، شرایط را امضاء کرد.^۱

این دقیقاً همان چیزی بود که سرهنگ‌ها در سال ۱۹۶۷ بر سر کشور آورده بودند، با این تفاوت که این بار توپ و تفنگی در کار نبود. به نظر واروفاکیس، وضعیت در قبرس تمرینی بود برای آنچه تروئکا در نظر داشت

1. Yanis Varoufakis, *Adults in the Room, My Battle With Europe's Deep Establishment* (London, The Bodely Head, 2017), p. 78.

بر سر یونان بیاورد. واروفاکیس از آن با عنوان «کودتای قبرس» یاد می‌کند. واروفاکیس می‌نویسد که تنها یک بار احتمال نوع دیگری از کودتا را از نظر گذارند، نه به دست ارتش بلکه به دست مردم. پس از فراندوم ژوئیۀ ۲۰۱۵ که در آن اکثریت مردم یونان علیه خواسته‌های تروئکا رأی دادند، او از مقام خود استعفاء داد. واروفاکیس می‌نویسد که: «آن شب نزد نخست وزیر، الکسیس سیپراس^۱ رفته و اصرار کردم که دولت مطابق خواسته ملت عمل کند و در برابر طلبکاران بایستد. سیپراس جواب داد که قادر به مقاومت نیستند و تلویحاً اشاره کرد که اگر مقاومت کنند چیزی شبیه کودتا اتفاق خواهد افتاد. رئیس جمهور و دستگاه امنیتی در آماده‌باش کامل هستند. به سیپراس گفتم بگذار هر غلطی می‌خواهند بکنند.»^۲

اگر واقعاً کودتایی به وقوع می‌پیوست و نتیجه فراندوم را برمی‌گرداند، دست‌کم به روشنی مشخص می‌شد که دموکراسی به پایان خود رسیده است. هیچ‌کس تردیدی در آنچه روی داده به خرج نمی‌داد. واروفاکیس از آن نگران بود که دولت عقب‌نشینی کند و خلاف رأی مردم در فراندوم عمل کند، بدون اینکه علناً بپذیرد رأی مردم را به هیچ گرفته است. در عوض چنان تبلیغ می‌شد که این عقب‌نشینی تنها راه زنده نگه داشتن دموکراسی است. رفتن زیر بار شرایط تروئکا دقیقاً بدان معنا بود که نتیجه فراندوم کان‌لم‌یکن است ولی دست‌کم دموکراسی یونان زنده است تا روزی دیگر بتواند بجنگد. درحالی‌که دولت سیپراس، خود فراندوم را پیشنهاد و برگزار کرده بود و هدف از آن هم چیزی نبود جز ایستادگی برابر خواسته‌های تروئکا. در عمل نتیجه فراندوم به هیچ گرفته شد. سیپراس استعفاء نداد و در انتخابات بعدی نیز پیروز شد و نخست‌وزیر باقی ماند. واروفاکیس هم به نوشتن خاطرات خود بسنده کرد.

1. Alexis Tsipras

2. Yanis Varoufakis, *Adults in the Room, My Battle With Europe's Deep Establishment*, P. 469.